

# دختری در توفان سنت

○ معصومه انصاریان

عنوان کتاب: گواتی

نویسنده: محمدرضا یوسفی

ناشر: انتشارات شعله اندیشه

نوبت چاپ ۱۳۸۲

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

تعداد صفحات: ۸۹ صفحه

بها: ۶۰۰ تومان



## کلیشه‌زدایی از ادبیات کودک

گواتی، روایتی تلخ و تأثیرگذار از زندگی زرگل، دختر بلوچ است. زرگل فقط ۱۵ سال دارد، اما زیر فشار ناملایمات زندگی، فقر و تبعیض جنسی، به گواتر (غمباد) مبتلا شده است؛ همان گونه که پیش از او مادرش، زنان و دختران جوان آبادی گرفتار شده بودند. غمباد نشانه ستم و بی‌عدالتی است که بر شانه‌های زنان و دختران نواحی سیستان و بلوچستان فرو می‌افتد. داستان گواتی را که بخوانی، با بی‌بی، مادر زرگل هم صدا می‌شوی که زن «گواتی» بدبخت عالم است.

یوسفی در داستان بلند گواتی، وسعت و عمق تحقیر، محدودیت و قربانی شدن زرگل را در فضای سنتی به صراحت نشان می‌دهد. آن چه در این داستان، به قلم نویسنده درآمده، گوشه‌ای از موفقیت فرو دست و ناعادلانه زنان و دختران این سرزمین و زرگل، شخصیت محوری داستان، نمونه‌ای است از دختران قربانی فقر و سنت تبعیض‌آمیز. در این نوشتار، داستان گواتی از منظر تبعیض جنسی، مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد.

فصلنامه پژوهشنامه، در سال ۸۲، دو شماره را به مبحث «جنس و تبعیض جنسی» اختصاص داد. این فصلنامه، در شماره ۳۳ و ۳۴ خود، در بخش در «الف» آغاز چند پرسش اساسی درباره حضور و طرح کلیشه‌های تبعیض جنسی در ادبیات کودک مطرح کرد و در آن، به دو دیدگاه متفاوت اشاره نمود. دیدگاه اول، در مخالفت با طرح تبعیض جنسی، گفته بود. «طرح و حضور این کلیشه‌ها، به عادی شدن و انتقال این عادات به نسل بعد می‌انجامد. پس باید با حذف آن‌ها از ادبیات کودک، به زدودن این عادات‌های ناپسند کمک کرد» و دیدگاه دوم، در راستای موافقت با طرح کلیشه‌های تبعیض جنسی در ادبیات کودک، این گونه استدلال کرده بود:

«ادبیات بازتاب زندگی است و چون کلیشه‌ها در زندگی جریان دارند، ناگزیر به ادبیات هم راه می‌یابند و نه تنها از آن‌ها گریزی نیست، بلکه تأثیر منفی هم

نمی‌گذارند.»

همان گونه که مشهود است، هر دو نگرش با نفس تبعیض جنسی، به مثابه یک رفتار اجتماعی مخالف هستند، اولی با مطرح نکردن کلیشه‌های جنسی در ادبیات، به حذف آن‌ها می‌اندیشد و دومی با طرح کردن این کلیشه‌ها همین هدف را پس می‌گیرد.

اگر منظور از طرح کلیشه‌های جنسی، تکرار آن‌ها در کتاب‌های کودک باشد، بدون تردید مطرح نکردن‌شان، در جهت حذف خواهد بود و باید اذعان کرد که صاحبان دیدگاه اول، به حق از طرح کلیشه‌های جنسی در ادبیات کودک و نوجوان هراس دارند. صاحبان نگرش دوم، در مقایسه با پیروان دیدگاه نخست، به ظاهر کم‌تر دغدغه مبارزه و زدودن کلیشه‌های تبعیض‌آمیز را در سر دارند. البته اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، از آن جا که ورود همه سوژه‌های زندگی را به عرصه ادبیات، گریزناپذیر و مجاز می‌دانند، دست کم متأثر از زندگی واقعی و نقش پیشرفته، خلاق و رو به رشد زنان و دختران، نسبت به کلیشه‌های تبعیض جنسی، رویکردی تقابلی پیدا خواهند کرد. از این دیدگاه، ادبیات به طور طبیعی، عرصه چالش‌برانگیز نگرش‌ها، باورها و رفتارهای تبعیض‌آمیز است.

بنابراین، طرح و حضور کلیشه‌های تبعیض جنسی در ادبیات کودک، از حذف آن‌ها سودمندتر است و حذف کلیشه‌های تبعیض جنسی، ادبیات کودک و نوجوان را از سوژه‌های جهانی، انسانی، قابل توسعه و اجتماعی محروم می‌سازد. نسبت کتاب‌های کودکان را با کلیشه‌های تبعیض جنسی، از دو زاویه می‌توان مورد نقد و بررسی قرار داد. نخست، آیا کتاب‌های کودکان به تقلید از زندگی، در جهت تکرار، تداوم و تقویت کلیشه‌های تبعیض جنسی گام برمی‌دارند؟ دوم، آیا کتاب‌های کودکان با الهام از زندگی، در جهت درک بهتر مسئله تبعیض جنسی و ارائه راه‌های خلاق برون شد از زندان رفتارها و نگرش‌های تبعیض‌آمیز پیش می‌روند؟

داستان بلند گواتی، به نگرش‌ها، باورها و رفتارهای کلیشه‌های تبعیض

**شخصیت مذکر داستان، واکنش های حمایتگرانه، شجاعانه و  
قهرمان مابانه از خود بروز می دهد و شخصیت مؤنث داستان ضعیف،  
ناتوان و نیازمند حمایت تصویر می شود. گویی لازمه نقش مسلط و  
بالادست مردانه، نقش زیردست و آسیب پذیر زنانه است.  
حتی اگر آن مذکر ۹۰ ساله و این مؤنث ۱۵ ساله باشد**



**واکنش هوشمندانه زرگل،  
در برابر همه بلاهایی که  
بر سرش آوار شده،  
سکوت است.  
تحمل سختی ها و  
بی عدالتی و بی پناهی ها،  
از او یک  
تماشاچی و یک شاهد  
ساخته است. زرگل آگاهانه  
مهر سکوت بر لب زده تا  
بدین گونه، علیه همه آن  
چه به ناحق بر سرش  
فروید آمده، اعتراض کند**

همه‌هنگ است با فضای  
توفان زده نه تنها شخصیت‌های  
داستان زیر شلاق توفان و در  
چنبره مار و عقرب و رتیل،  
عصبی و آشفته می‌شوند و  
لحن‌شان خشن می‌شود، زبان  
نویسنده هم همه‌هنگ با  
فضای داستان، رنگ خشونت به  
خود می‌گیرد.

یوسفی با گزینش  
واژه‌های هم معنا، موقعیت  
تحقیر شده و ضعیف زرگل و  
موقعیت مسلط و قوی حاج بابا  
را آشکار می‌سازد. برای نمونه:  
«زرگل لحظه‌ای دست از  
چنگ حاج بابا درآورد».  
استفاده از واژه «چنگ» به  
جای دست که بار خشونت و  
تصاحب دارد. «زرگل در  
چاله‌ای فرو رفت. [حاج‌بابا]  
چون تخته سنگی ایستاد دست  
در هوا تکان داد تا میچ زرگل را  
بباید.» تشبیه حاج بابا به تخته  
سنگ، در مقابل فرو رفتن  
زرگل در چاله، قدرت حاج‌بابا و  
ضعف و زبونی زرگل را نشان  
می‌دهد. فعل «قاییدن» به  
جای گرفتن، میل به تصاحب،  
تملک و خشونت را به ذهن  
متبادر می‌سازد.

نویسنده با خلق زبان  
تحکم‌آمیز و سلطه‌گرانه  
حاج‌بابا، در مقایسه با سکوت  
و خاموشی زرگل، موقعیت  
مظلومانه زرگل را ملموس‌تر و  
برجسته‌تر ترسیم می‌کند.  
«های زرگل! راه بیا  
نمردی که». (ص ۲)

«مگر عقرب، نیست زده؟ بیا!» (ص ۴)

«چشم به کاسه سرت داری! نمی‌بینی؟» (ص ۴)

«توفان سرچنگ دارد. بنشین!» (ص ۵)

«حاج بابا شانه به خورشید داد. زرگل را که دیوانه‌وار راه می‌رفت، صدا زد،

جنسی، نگاه انتقادی دارد. از منظر نقد تبعیض جنسی، داستان گوئی را به دنیومه  
می‌توان تقسیم کرد. نیمه اول، بازتاب عمیق و دقیق رفتارهای تبعیض‌آمیز  
سنتی مردم منطقه کویری است نسبت به جنس مؤنث که مواردی از جمله  
قربانی کردن دختران و به فراموشی سپردن نیازهای احساسی، عاطفی و جسمی  
آنان در تنگناهای اقتصادی، معامله کردن دختران به جای ازدواج و ازدواج  
پیرمردان پولدار با دختران جوان فقیر را دربرمی‌گیرد. باور رایجی است که اگر پیر،  
زن جوان بستاند، جوان می‌شود.

نیمه دوم داستان، به خروج شخصیت‌های محوری داستان (حاج بابا و  
زرگل) از آبادی و سفر به زاهدان می‌پردازد. در طول سفر، آدم‌های جدید، با افکار  
جدید وارد صحنه می‌شوند؛ انسان‌هایی که هر یک، با زبان و به شیوه خود، ازدواج  
آن دو را به باد انتقاد و سرزنش می‌گیرند و سرانجام، زندگی آن‌ها را دستخوش  
تغییر و تحول قرار می‌دهند. داستان گوئی را می‌توان در ردیف داستان‌های  
ارزشمند تبعیض‌ستیز قرار داد.

**زرگل در محاصره دو توفان**

داستان با توفان در دو جبهه آغاز می‌شود؛ به دنبال خشم طبیعت، روابط  
شخصیت‌های اصلی داستان نیز تیره و تار می‌شود:

«توفان در گوش زرگل روزه می‌کشید و او سر در میان چادرش فرو برده، از  
پی حاج بابا کشیده می‌شد. توفان خاک و شن و ماسه به هوا برمی‌خاست و تن  
زمین را می‌لرزاند. حاج بابا چنان شتری نعره می‌کشید و باران فحش از دهانش  
با خار و خس بیابان می‌رفت».

حاج بابا، پیرمرد ۹۰ ساله، همسر ۱۵ ساله‌اش زرگل را برای درمان به زاهدان  
می‌برد. اندکی پس از ترک آبادی، توفان شن و خاک، سفرشان را پرمخاطره و  
دشوار می‌سازد. بیم گم شدن، ترس از نیش مار و عقرب و رتیل و نبود وسیله  
نقلیه، آن‌ها را تهدید می‌کند. درگیرودار توفان و ترس از نرسیدن، هر یک متناسب  
با شخصیت خود واکنش نشان می‌دهند؛ حاج بابا نعره می‌کشد و زرگل را فحش  
باران می‌کند و زرگل مطیع سر به زیر و ساکت، در آماج هر دو توفان، به دنبال  
حاج‌بابا می‌رود.

صحنه موجز و هنرمندانه آغازین داستان، خلاصه و بیانگر روابط و مناسبات  
حاج بابا و زرگل، در زندگی مشترک زناشویی است.

**قدرت زبان و بی‌زبانی زرگل**

نویسنده در این داستان، یک دانای کل بی‌طرف نیست بلکه در متن داستان  
جای دارد. او همراه شخصیت‌های داستان حرکت می‌کند در فضای داستان  
حضور دارد و با سوژه عجین شده است. احساسات، عواطف و اندیشه نویسنده، در  
پس زبان او نهفته است. وی دنیای شخصیت‌های داستان را به خوبی می‌شناسد؛  
گویی سال‌ها با آن‌ها زندگی کرده است. او به راحتی در ذهن و ضمیر آن‌ها نفوذ  
می‌کند و درونی‌ترین حس‌شان را بیرون می‌کشد و به زبان‌شان می‌آورد.

نویسنده با استفاده همزمان از عناصر طبیعی مخاطره‌آمیز مثل توفان، شن،  
ماسه، خاک و خار، به داستان فضای ناآرام و تهدیدآمیزی می‌دهد و با وارد کردن  
حیوان‌های خطرناک زهدار، نظیر عقرب و مار و رتیل، بیش از پیش ناامنی و  
خطرناکی فضای رویدادهای داستان را برجسته می‌کند. زبان داستان، متأثر و



## اگر منظور از طرح کلیشه‌های جنسی، تکرار آن‌ها در کتاب‌های کودک باشد، بدون تردید مطرح نکردن‌شان، در جهت حذف خواهد بود و باید اذعان کرد که صاحبان دیدگاه اول، به حق از طرح کلیشه‌های جنسی در ادبیات کودک و نوجوان هراس دارند. صاحبان نگرش دوم، در مقایسه با پیروان دیدگاه نخست، به ظاهر کم‌تر دغدغه مبارزه و زدودن کلیشه‌های تبعیض آمیز را در سر دارند

این زرگل ۱۵ ساله، زبان ندارد

در کنار زبان پر قدرت راوی و زبان تندوتیز و خشن حاج‌بابا، زرگل زبان ندارد. در سراسر داستان، دیگران با او و درباره او سخن می‌گویند. خاموشی گزیدن آگاهانه زرگل و یا بی‌صدا کردن او، توسط نویسنده داستان، قابل تأمل و تفکر است. کتاب نه به نام زرگل که با لقب او که به واسطه بیماری عارض او شده، نام گذاری شده است. آن نام گذاری و این سکوت، ارتباط معناداری با یکدیگر دارند. زرگل در نیمه اول داستان، در برابر توفان و خطرهای ناشی از آن، مثل خار و نیش عقرب و مار و رتیل، نیازمند حمایت حاج بابا است. هم چنین در برابر فقر و ناداری، با وجود عشق به عبدالرحمن، پسر قیچک زن آبادی، به همسری حاج‌بابای پیر درمی‌آید که دستش به دهانش می‌رسد و می‌تواند او را با یک بز معامله کند؛ یک بز که بشود قوت مادر و خواهران و برادرانش. زرگل برای درمان گواتر که به سبب زندگی با حاج بابا نصیب او شده، باز هم نیازمند حمایت حاج‌باباست.

واکنش هوشمندانه زرگل، در برابر همه بلاهایی که بر سرش آوار شده، سکوت است. تحمل سختی‌ها و بی‌عدالتی و بی‌پناهی‌ها، از او یک تماشاچی و یک شاهد ساخته است. زرگل آگاهانه مهر سکوت بر لب زد تا بدین گونه، علیه همه آن چه به ناحق بر سرش فرود آمده، اعتراض کند.

تورم گلو، سخن نگفتن او را برای دیگران توجیه می‌کند. زرگل با خاموشی گزیدن، خود را از شر پاسخگویی به خواسته‌های مکرر، لجوجانه، ناخوشایند و چندان‌آور حاج‌بابا خلاص می‌کند؛ چرا که در طول سفر و درگیرودار رسیدن و نرسیدن در دل خطرهای کوچک و بزرگ، حاج بابا سودای جوانی در سر در اندیشه، یکی کردن دل زرگل با خود است دست و پا می‌زند و به گوش زرگل می‌خواند که «خرج به پایت کرده‌ام دو تا بز فروخته‌ام تا تو را خوب کنم کم آمد، باز می‌فروشم، گفتیم که تو را بیشتر از زینب و ماه گل می‌خواهم.» و زرگل خاموشی و خلاص از دردسر پاسخگویی، در رویاهای دور و شیرین گم شده خود سیر می‌کند.

زرگل تنها با بی‌بی، مادرش و عبدالرحمن، پسر قیچک زن آبادی، در عالم تخیل حرف می‌زند و درد دل می‌کند. زرگل جزء به جزء خاطرات عبدالرحمن را در کوچه‌های آبادی، صدا می‌زند دوچرخه و صدای زیبایی قیچک او را به یاد می‌آورد و با مادرش از روزگار خودش حرف می‌زند. این فرصت را زرگل با خاموشی گزیدن اختیاری، به دست آورده است و این پیروزی کوچک و خصوصی اوست. برای او که در عالم واقع، بی‌بی و عبدالرحمن را از دست داده است و با کسی زندگی می‌کند که دوست ندارد.

در نیمه اول داستان، زرگل مغلوب حاج باباست. در برابر توفان و فقر، نیازمند حمایت اوست. او به اجبار، به عقد حاج بابا درمی‌آید و جسمش را به اکراه در اختیار حاج بابا می‌گذارد. البته او عشقش را حفظ می‌کند. «زرگل با خاموشی گزیدن، ارتباط با حاج بابا را به حداقل می‌رساند و فرصت بیشتری برای خلوت خود و رویاهای گم شده‌اش فراهم می‌سازد. نیمه اول داستان، زندگی روابط «زرگل» و حاج بابا را در حصار و چارچوب بسته فرهنگ و سنت‌های آبادی، باز تاب می‌دهد.

### زرگل و رهایی؟

داستان در نیمه دوم، وارد مرحله جدیدی می‌شود. حاج بابا و زرگل با

به چپ خماند و گفت تو جاده را می‌دانی یا من؟» (ص ۸)

«حرام گوشت، جانت به دست من است، چرا نافرمانی می‌کنی؟» در سراسر داستان لحن حاج بابا دستوری، تسلط جویانه، تمسخر آمیز و تحقیر کننده است. از اصطلاح «حرام گوشت» که معمولاً برای حیوان به کار می‌برند، بوی تحقیر و احساس مالکیت بلند می‌شود. حاج بابا وقتی موفق نمی‌شود سوار وانت، تنها وسیله نقلیه موجود در بیابان بشود، عقده‌اش را سر زرگل خالی می‌کند، نه پیروی و کندی خودش و می‌گوید، «مثل گرگ شل هستی! چرا ساک را به دست من دادی؟ چه داخل آن ریختی؟ از صندوق آهنگرها هم سنگین تر است؟» حاج بابا به همین ترتیب در سراسر داستان، به راحتی احساساتش را بیان می‌کند، فریاد می‌کشد، خشمش را بیرون می‌ریزد و زرگل...

### تصویر ظاهر تحقیر آمیز زرگل

«زرگل بر تن ماسه‌ها زانو زد دستانش می‌لرزید، حاج بابا به چهره او که مانند بقچه پاره پاره بود، نگاه کرد.» (ص ۵)

«حیف از آن گلو نبود که حالا مثل کیسه‌ای شده که ماری در آن بقچه شده باشد.» (ص ۱۲)

«توفان زرگل را مانند عروسکی پارچه‌ای می‌رقصاند و او هوا و خاک و ماسه و توفان را چنگ می‌زد و پا پس افتاده، به سختی پیش می‌آمد.» (ص ۴۰)

تشبیه چهره زرگل به بقچه پاره پاره و تشبیه گلوی او به مار بقچه شده و مانند ساختن او به عروسک پارچه‌ای رقصان، تصویر ترحم‌آمیز، تحقیر شده و ناتوان زرگل ۱۵ ساله را در هوای توفان زده نشان می‌دهد و در مقابل توصیف‌های زیر استقامت، توانمندی و قهرمانی حاج بابای ۹۰ ساله را به رخ می‌کشد:

توفان چون گله‌ای شتر که در محاصره گرگ‌ها اسیر باشد، نعره می‌کشید و بیابان را جارو می‌کرد. خاری سخت جان و پرتیغ به شلوار سفید و نازک حاج بابا چسبیده بود و آن را ول نمی‌کرد. حاج بابا چنان که عقربی را به زیر پاله کند، بر سر خار کوبید و زرگل را به پهلوی کشید و خار به زیر ماسه‌ها دفن شد.

«حاج بابا خم شد رتیلی را که از شلوار پرگل زرگل بالا می‌کشید و چنگ به حلقه گل‌های سوزن دوزی شده فرو برده بود، کند و مانند گلی به دور انداخت.» (ص ۸)

«عقرب دم تیزش را هوا کرده» به زرگل نزدیک می‌شد، حاج بابا رسیده باتابی که به شالش داد و به گرد عقرب چرخاند آن را به پشت ماسه‌ها پرتاب کرد.» (ص ۵۹)

شخصیت مذکر داستان، واکنش‌های حمایت‌گرانه، شجاعانه و قهرمان‌مانانه از خود بروز می‌دهد و شخصیت مؤنث داستان ضعیف، ناتوان و نیازمند حمایت تصویر می‌شود. گویی لازمه نقش مسلط و بالادست مردانه، نقش زیردست و آسیب‌پذیر زنانه است. حتی اگر آن مذکر ۹۰ ساله و این مؤنث ۱۵ ساله باشد.



یوسفی با تکرار واکنش‌های اعتراض آمیز،  
در نیمه دوم داستان، توسط آدم‌های گوناگون،  
سنت کهنه و غلط ازدواج پیرمردان با  
دختران جوان را به مثابه یک رفتار غیر انسانی،  
غیر عادلانه و تبعیض آمیز، به طور جدی  
به چالش می‌کشاند و آن را  
در ذهن حاج بابا و زرگل می‌شکند

می‌پرسد «جواب مرا بده؟ زنت است؟» حاج بابا از کوره درمی‌رود: «ها عقدش کرده‌ام، نندزیده‌ام که» دختر آینه‌ای از جیبش درمی‌آورد، آن را به طرف حاج بابا می‌گیرد و می‌گوید: «تا حالا خودت را توی آینه نگاه کردی؟» پرستار جدی‌تر و خشمگین‌تر از بقیه است. او حاج بابا را به محاکمه کشانده، او را زیر باران سؤال می‌گیرد تا آن جا که حاج بابا از جا بلند می‌شود و فریاد می‌کشد: «زنم است. آی خلائق، زرگل زن من است» و زار زار گریه می‌کند. هر چند حاج بابا با فریاد زرگل را زن خود می‌خواند و عقد قانونی و شرعی‌شان را به گوش مردم می‌رساند، خودش هم این حقیقت تلخ را باور کرده که شایسته همسری زرگل نیست. ازدواج آن دو تنها در حصار بسته و فقرزده و سنتی آبادی پذیرفتنی است.

یوسفی با تکرار واکنش‌های اعتراض‌آمیز، در نیمه دوم داستان، توسط آدم‌های گوناگون، سنت کهنه و غلط ازدواج پیرمردان با دختران جوان را به مثابه یک رفتار غیر انسانی، غیر عادلانه و تبعیض‌آمیز، به طور جدی به چالش می‌کشاند و آن را در ذهن حاج بابا و زرگل می‌شکند. حاج بابا که تا دیروز خود را محق و نجات بخش زرگل می‌پنداشت، در برابر قدرت افکار مردم و سؤال‌های درست‌شان تاب نمی‌آورد و تعادل روحی‌اش را از دست می‌دهد. زرگل در مواجهه با دلسوزی‌ها، همدردی‌ها و نظر انسان‌های مختلف نسبت به خود، قدرت فکر، حرکت و سنجش گذشته خود را به دست می‌آورد. او که پیش از آن جز قبول و تسلیم، مسیر دیگری برای خود تصور نمی‌کرد، اینک خود را باز می‌یابد و به راه‌های دیگری می‌اندیشد.

زرگل در فضای بیمارستان، با صدای آرام قیچک، به سوی پنجره کشیده می‌شود. او قبلاً شنیده بود که عبدالرحمن به زاهدان آمده قیچک می‌زند و آواز می‌خواند. در لحظه‌ای که زرگل در اندیشه عبدالرحمن و قیچک و زاهدان است. پرستار خبر می‌دهد که پیرمرد تمام کرده. با شنیدن خبر مرگ حاج بابا، زرگل از اتاق بیرون می‌زند، به سوی درهای چهار تاق بیمارستان می‌دود و عبدالرحمن را صدا می‌زند.

«مرگ پیرمرد و آزادی زرگل، همزمان اتفاق می‌افتد. با مرگ پیرمرد، صدای زرگل باز می‌گردد و الگوی سنتی تبعیض‌آمیز ازدواج پیر با دختر جوان فرو می‌ریزد. در داستان گوانی سفر، خروج از فضاهای بسته و محدود سنتی، روبه‌رو شدن با آدم‌های مختلف، نگرش‌های متفاوت و فضاهای تازه، به مثابه روزه‌های خروج از کلیشه‌های تبعیض جنسی، در ذهن خواننده نقش می‌بندد.

انسان‌های مختلفی روبه‌رو می‌شوند؛ از جمله راننده، ساربان، سروان، دانشجو، دکتر و پرستار.

هر یک از اینان، به فراخور جایگاه اجتماعی‌شان، نسبت به روابط آن دو واکنش‌های پرسشگرانه، سرزنش‌آمیز و تمسخرآمیز نشان می‌دهند و آرام آرام دنیای آنها را به هم می‌ریزند.

واکنش اول: راننده چشم به آینه و رنگ آبی چادر زرگل، می‌پرسد:  
«نوه‌ات است؟»

- کی؟

- همین دخترا! پس بزها را می‌گوییم.

- ها مریض احوال است. برای درمان به شهر می‌برم.» (ص ۴۶)

حاج بابا در برابر سؤال‌های راننده عصبانی می‌شود، با او جرو بحث می‌کند و می‌کوشد موضوع را از او پنهان سازد و به زرگل هم می‌فهماند که با او حرفی نزنند و نگویند که زن اوست.

واکنش دوم، از سوی ساربان اتفاق می‌افتد. او می‌گوید، «عروست است؟ به زاهدان می‌بری تا برایش لباس عروس برداری؟» (ص ۱۹) در مقابل پرسش ساربان، رنگ از چهره حاج بابا می‌پرد و جواب می‌دهد، هر چه خدا بخواهد.

واکنش سوم، از سوی سروان است که می‌پرسد، دخترت است؟ حاج بابا بی‌نفس، چهارزانو روی زمین می‌نشیند و به سروان هم می‌گوید که برای دوا و درمان او را به زاهدان می‌برد. سروان حاج بابا و زرگل را که همراه کاروان قاچاقچی‌ها، اسیر شده‌اند، آزاد می‌کند و می‌گوید: «به خاطر دخترت آزادی. برو! به چشم‌های معصوم این دختر بخشیدمت.»

واکنش چهارم، از سوی راننده ماشین نشان داده می‌شود. او می‌پرسد، «آبستن است؟ عروست است؟» و حاج بابا مستأصل، جواب می‌دهد: «چه بدبختی! چه عروسی.»

واکنش پنجم، از سوی زن سرنشین ماشین ابراز می‌شود. او با عصبانیت به حاج بابا خیره می‌شود و می‌گوید: «خودت شوهرش هستی عمو؟ راست بگو» و حج بابا سرخ و سفید می‌شود.

واکنش ششم، از سوی پرستار است. او سخنی سرزنش‌آمیز و گزنده دارد: «زنت است؟ تو شوهر این دختری؟» بینی حاج بابا تیر می‌کشد و به جای جواب می‌گوید آن قدر برایش خرج می‌کنم تا خوب شود. «پرستار دست بر نمی‌دارد و